از شاهنامه فردوسی تا ماهنامه حافظ

بار دیگر در سرم افتاده شور شاعری‏ خسته شد بس جانم از اندیشه و دانشوری‏ از پس سی سال غربت،در کجا؟اقصای غرب‏ وز پس چل سال دوری،از چه؟مهر مادری‏ بعد عمری بر سریر فضل،کردن خسروی‏ بعد عمری با عروس علم،کردن شوهری‏ کس ز هم چون من حکیمی کی شود راضی به شعر این نه من گویم که می‏گوید حکیمِ انوری‏ عالمان را شاعری-ای جان من!-دانی که چیست؟ تاجداران را به بر کردن لباس لشکری‏ نیست شعر اندر خور هم‏چون منی چونان که نیست‏ کارساز کیمیاگر،مسگری و زرگری‏ فیلسوفان را نشاید شاعری آن‏سان که هیچ‏ مر سلیمان جهان را می‏نزیبد چاکری‏ من نپیچم در فنی کش احسن او اکذب است‏ گرچه زین فنّم به سر بنهند تاج افسری‏ بثّ شکوی می‏کنم گه گاه و اینم عیب نیست‏ درد دل کردی علی با چاه از بی‏یاوری‏ ور تغزل گویم آن هم نیست بد،چون مصطفی‏ «کلمینی یا حمیرا»گفت با پیغمبری‏ شعر بی‏معنی‏ست-دور از شاعران-حیض الرجال‏ ز امرؤ القیس است اگر یا بونواس و بحتری‏ حافظ و سعدی و مولانا و خیام ار نبود ننگ می‏آمد نهم بر خویش نام شاعری‏ من شناسم قدر فردوسی و قدر مولوی‏ «قدر زر،زرگر شناسد،قدرِ گوهر،گوهری» زنده از«فردوسی توسی»زبان پارسی‏ست‏ هم چو شرع احمدی از ذو الفقار صفدری‏ کیست فردوسی؟خدواندِ کلام پارسی‏ کیست فردوسی؟پدرسالار در شعر دری‏ کیست فردوسی؟به دانش در،بزرگی اوستاد کیست فردوسی؟به حکمت در،حکیمی عبقری‏ کیست فردوسی؟مهین رهبر به راه مردمی‏ کیست فردوسی؟بهین مهتر به کار رهبری‏ کیست فردوسی؟سپهسالار اردوی سخن‏ کو به شعر و شاعری فرمود کار ساحری‏ چون مسیحا در تنِ بیمار ایران جان دمید بس که کردی دختر طبعش به مریم خواهری‏ راستی را شاعری ایران نمی‏آرد به یاد به ز فردوسی به زیر گنبد نیلوفری‏ زحمت سی‏ساله‏اش فرهنگ ما را زنده کرد زنده زو شد فرّ ایرانیّ و هنگ خاوری‏ دشمن اویند مشتی تازی و زانان بتر دشمن اویند این مستعربان عرعری‏ دشمن اویند جاهل‏پرور این نودولتان‏ دشمن داناست چون وارونه چرخ چنبری‏ خصم فردوسی و خیام است خود از کج‏روی‏ خصم بیرونی و خوارزمی‏ست از بدگوهری‏ کام نگرفتند از این دیر کهن از دیرباز زمره‏ی آزادگان گر نعمتی ور حیدری‏ گوسپندی نیست«فردوسی»ش تا خود سر بُرَد دیگدان از نقره زد اما ز مدحی عنصری‏ در حقش کردند این نودولتان تنگ‏چشم‏ آن‏چه با سلمان نکردستی یهود خیبری نانوازاده است شاه و نیست بانو مادرش‏ ورنه تا زانو ورا سیم و زر آمد بر سری‏ گرچه هم عصرانِ وی قدر ورا نشناختند ارج او دانند اکنون از صفاهان تا هری‏ ای فری فردوسی پاکیزه‏خوی پاک‏زاد آن‏که موری را نیازردی ز فرط بافری‏ پاک‏دینی راستین بود و خداجویی به حق‏ با تبار زردهشتی،داشت کیش جعفری‏ کاخ فرهنگ و هنر را پی فکند آن‏سان ز نظم‏ کش گزندی ناید از باران و باد آذری‏ ماند بر جا کاخ نظم او ولی برجا نماند کاخ‏های ظلم شاهان شاهیِ اسکندری‏ از دیار«بیهق»ام،همسایه‏ی«دهگان توس» بیهقی همسایه‏ی توسی‏ست از نیک‏اختری‏ نیستم«فردوسی»و«مهنامه»ام«شهنامه»نیست‏ گرچه«شهنامه»است این«مهنامه»در حق‏پروری‏ نی غلط گفتم نه«شهنامه»ست،شاهِ نامه‏هاست‏ نی،خردنامه است و نامه‏ی داد و دانش گستری‏ گرنه من«فردوسی»وقتم؟چرا با من بدند تازیان ترک‏تاز و غازیان بربری‏ و اینک این«مهنامه‏ی حافظ»یکی«شهنامه»است‏ تا به خواری بر میهن«مهنامه»ی ما ننگری‏ نخبه‏ی صاحب‏دلان از دل خریدار وی‏اند زبده‏ی دانش‏پژوهان‏اند آن را مشتری‏ ای عجب!من نیستم«فردوسی»و دونان وقت‏ هم چو محمودند در تکذیب و تضریب‏ام جری‏ هر دمم از دشمن نامرد،زخمی می‏رسد هر زمانم دامن است از چشم پُرخون،احمری‏ از حسد،زخم‏زبان‏ام می‏زنند و باک نیست‏ سنگ آید بر درخت میوه،از بارآوری‏ وای از این بدسیرتانِ دون از بینش به دور داد از این بی‏فکرتان پست از دانش بری‏ ناکسانی کس شده با ننگ و نیرنگ و فریب‏ در لباس میش گرگانی ز هر حلیت عری‏ اهل«حزب باد»،مانند غلیواجی که هست‏ ماده،شش‏ماه،از پی شش‏ماه هر سال نری‏ نیستم موسی و جز«حافظ»ید بیضام نیست‏ منکران،گوساله‏پرور،هم چو قوم سامری‏ گوی با نمرودیان،هان!نیست باک از آذرم‏ آن خلیل استم که بشکستم بتان آزری‏ «صور اسرافیل»این عهد است«حافظ»گرچه نیست‏ مرمرا با«دهخدا»البته لاف همسری‏ «ماهنامه‏ی حافظ»من نیست کم‏تر از«سخن» گر به آیین سخن،خود کم‏تر از«خانلری» یادگار از«یادگار»است این،گرم«اقبال»نیست‏ تا ز تاریخ وطن یاد آورم بی‏ابتری‏ من نگویم«حافظ»ما یک جو از«یغما»به است‏ نیست با«یغمایی»ام لاف گزاف و داوری‏ «ارمغان»می‏آرمت هر ماهه مانند«وحید» هم چو بر دست سلیمانی یکی انگشتری‏ از«وحید»و«خاطرت»م نیست در خاطر مگر خاطراتی خوش ز خیل لشکری و کشوری‏ «ایرج افشار»صد سال دگر پاینده باد «حافظ»ام را نیست بر«آینده»ی او برتری‏ من نگویم زشت و ننویسم به دفتر ژاژ و هزل‏ یا خرافات عوام و قصه‏ی دیو و پری‏ عفت من در قلم از اصل پاک ثابت است‏ نیست مام طبع من در پرده از بی‏چادری‏ مهتران رفتند و اینک نوبت این کهتر است‏ رفتگان را گرچه بر من هست حق سروری‏ دست تقدیرم به دوش این بار سنگین وانهاد من«امین»،بار امانت را نگیرم سرسری